

در سحرگاه روز ۱۹ اوت سال ۱۹۳۶، چند هفته پس از آغاز کودتای افسران فاشیست به رهبری ژنرال فرانکو در مراکش، مستعمره آفریقای اسپانیا، فدریکو گارسیا لورکا با بی‌رحمی به قتل رسید. جنگ داخلی اسپانیا که با این حرکت علیه جمهوری نوین‌یاد این کشور آغاز شده بود، هزاران کشته، میلیون‌ها زخمی و آواره برجای گذاشت و حاصلی جز استیلای یک دیکتاتوری چهل‌ساله بر کشوری که زمانی مهد تمدن و فرهنگ اروپا بود، نداشت. اما در میان تمامی بی‌رحمی‌ها و شقاوت‌های این جنگ که آن را به درستی تمرینی عمومی و مدلی کوچک از جنگ جهانی دوم دانسته‌اند، از آن روز تاکنون مرگ لورکا، به مثابه نمادی رمزآمیز از وجدان بیدار اسپانیای مدرن و ضدفاشیست، به مثابه نمادی از شعر و تفاتری با موضوع سرکش‌ترین احساس‌های انسانی، عشق، مرگ، عصیان و خشونت... همچنان باقی مانده است.

خصلت اساسی فاشیسم اسپانیا، برخلاف همتایان آلمانی و ایتالیایی آن، در نقش مؤثر و اساسی کلیسای کاتولیک و زمینداران بزرگ در آن بود. نفرت این فاشیسم عقب‌مانده از لورکا دلایلی متعدد داشت و به سال‌ها پیش از این ماجرا مربوط می‌شد. نخستین دلیل آن بود که لورکا هر چند در زندگی خود هرگز وارد هیچ حزب و گروه سیاسی نشده بود اما در آثار خود جهت‌گیری‌هایی کاملاً روشن و دقیق در جانبداری از بخش محروم جامعه در برابر ثروتمندان و کلیسای حامی آن‌ها داشت و بارها در اشعار و تئاتر خود پاسبانان و ارتشیان سلطنتی را به باد مضحکه گرفته بود. هر چند لورکا خود فرزند یک مالک بزرگ بود، اما پدر او با رفتار انسانی‌اش نسبت به رعایای خود، خشم مالکان دیگر را علیه خود و خانواده‌اش تحریک می‌کرد. لورکا نیز از کودکی با فقر و تنگدستی

روستائیان اندلس آشنا شده بود، از این رو در تعبیر خود از هنر همواره با تحقیر و نفرت نسبت به تفسیر «هنر برای هنر» و گریز هنرمندان از تعهد اجتماعی، خود می‌نگریست. از این رو جای شکی برای فرانکیست‌ها باقی نمی‌ماند که در وجود لورکا با یکی از نمایندگان سرسخت کمونیسم نوزای اروپایی روبرو هستند. لورکا خود نیز در سال‌های آخر عمر ابایی نداشت که در سخنرانی‌هایش به مارکس و لنین (بدون آن‌که واقعا آثار آن‌ها را خوانده باشد) به مثابه قهرمانان فقرا، استناد کند.

دومین دلیل نفرت فاشیست‌ها از لورکا در مدرنیسمی بود که در شکل و محتوای آثار او تجلی می‌یافت. هر چند لورکا تماسی مستقیم با سوررئالیست‌ها نداشت، اما نزدیکی او با هنرمندانی چون لوئیس بونوئل، سالوادور دالی که در سال‌های دهه ۲۰ میلادی با یکدیگر و هنرمندان بسیار دیگری در کوی دانشگاه مادرید زندگی می‌کردند، گویای زبان مشترکی بود که بعدها در آثار بونوئل و دالی به اوج خود رسید، اما در نزد لورکا با تأثیری که او از فرهنگ‌های بومی اسپانیایی گرفته بود راهی دیگر را طی کرد. تجربه لورکا در تئاتر، چه در آثار تراژیک چون تریلوژی معروفش (عروسی خون، خانه برزاد آلبا و یرما)، چه در آثار خیمه‌شهبازی‌اش از جمله آثاری که به همراه مانوئل دوفایا، آهنگساز بزرگ اسپانیایی، طراحی و اجرا کرد، و چه سرانجام در دوره تئاتر سیار باراکاه که بدان اشاره خواهیم کرد، در آمیزشی که از موسیقی، طراحی و دکور، رقص و آواز با متون کلاسیک یا مدرن به وجود می‌آورد گویای مدرنیته‌ای تحمل‌ناپذیر برای فاشیسم بودند.

دلیل دیگر نفرت فاشیسم از لورکا، در محتوای سرشار و گوناگونی فرهنگی آثار او بود که با جزم‌اندیشی کلیسای اسپانیا ناسازگاری داشت. در آثار لورکا، مرگ و سرنوشت محتوم و غرایز شورشگر انسانی با مجموعه‌ای زیبا از باورها و اسطوره‌های اسپانیایی کهن و اقوام ناپایدار آن‌گره خورده بودند. لورکا در حقیقت بیش از هر چیز در روح

هنرمندانه خود بازتابی از زادگاهش گرانادا (غرناطه) را متجلی می‌ساخت. گرانادا در قلب اندلس، چهار راه بزرگ فرهنگ چندگونه و غنی اسپانیایی بود، آن‌جا که هشت قرن تمدن شکوفای اسلامی و عناصر درخشان فرهنگ یهود با مسیحیت اسپانیایی پیوند خورده بودند. منظره‌ای که پس از پایان حضور اسلام و یهودیت (از قرن ۱۵ میلادی) همچنان آثار مادی و معنوی این دو فرهنگ غنی را در خود حفظ کرده بود و بار قدرتمندی که لورکا در آثارش به این پدیده آمیختگی فرهنگی می‌داد، به ویژه از خلال سهم بزرگی که برای ادبیات، موسیقی و شعر گولیان در آثار خود در نظر می‌گرفت، برای کلیسای انحصارطلب اسپانیای فاشیست، کلیسایی که قرن‌ها تلاش کرده بود تا سرانجام بتواند با توسل به بی‌رحمانه‌ترین خشونت‌ها، عناصر فرهنگ «بیگانه» را از اسپانیا براند و میدان را برای خود خالی کند، به معنی بازگشت عناصر رنگارنگ فرهنگ پرنشاط اسپانیای دوران درخشان امپراتوری اسلامی غرناطه بود و زنج‌آور و تحمل‌ناپذیر می‌نمود.

در این حال شرایط تاریخی خاصی لازم بود تا واکنش ارتجاعی و ضدمدرن در اسپانیا نیز همچون سایر کشورهای اروپایی بروز نماید. در آغاز دهه ۳۰ میلادی همه چیز ناگهان سرعت گرفت، دیکتاتوری «پرمودی ریورا» که با حمایت «آلفونس سیزدهم» آخرین پادشاه اسپانیا، سالیان درازی این کشور را در سکوت و خفقان فرو برده بود، پس از بحران اقتصادی حادی که در ابتدای دهه ۳۰ ظاهر شد، برکنار گردید. اما برای آلفونس و سلطنت اسپانیا دیگر دیر شده بود و در انتخابات آوریل ۱۹۳۱ جمهوری خواهان به پیروزی مطلق دست یافتند و با خروج آلفونس از اسپانیا، جمهوری در این کشور اعلام شد. دولت موقتی که به رهبری یک سیاستمدار میانه‌رو به نام «آلکالازامورا» بر سر کار آمد، نتوانست در برابر گرایش‌های به شدت ضد کلیسایی سوسیالیست‌ها و جمهوری خواهان چپ که در قانون اساسی جدید، دست کلیسا را به ویژه در زمینه آموزش و پرورش و حوزه عملکرد و حقوق فرقه‌های دینی محدود کرد، دوام بیاورد.

بهرغم شکستی که چپ در انتخابات نوامبر ۱۹۳۳ خورد، شورش گسترده‌ای که در سال ۱۹۳۴ اتفاق افتاد و تشکیل «جبهه مردمی» در سال ۱۹۳۶ که در انتخابات فوریه همین سال قدرت را به دست گرفت، جریان‌های نظامی‌گرا را هر چه متقاعدتر می‌ساخت که تنها راه خروج از بحران را در ارتش بجویند. در همین دوران «خوزه آنتونیو پریما دی ریورا» پسر دیکتاتور قبلی، حزب فالانژ را تاسیس کرد که به بازوی سیاسی نظامی‌گرایان تبدیل شد. در ابتدای تابستان این سال جناح راست بی‌محابا از ارتش می‌خواست که اسپانیا را از چنگ مارکسیسم بیرون بیاورد. در این میان نباید نزدیکی فاشیسم اسپانیا را با فاشیسم آلمان و ایتالیا که چه در این زمان و چه به ویژه در طول جنگ داخلی با قدرت تمام به سود فرانکیست‌ها وارد کار شدند از یاد برد. در حالی که نیروهای چپ تنها از حمایت غیرمستقیم شوروی (از طریق ارسال اسلحه و تشکیل بریگاده‌های بین‌المللی) آن هم در خط مستقیم منافع دولت استالینی، برخوردار بودند و دموکراسی‌های غربی خط عدم دخالت کامل را پیش گرفته بودند.

از آغاز سال ۱۹۳۱ و تشکیل جمهوری، روشنفکران اسپانیا به شدت فعال شدند و با حمایت وزارت فرهنگ کوشیدند تا بخشی از عقب‌ماندگی فرهنگی این کشور را جبران کنند. باید توجه داشت که بخش فرهنگ از طریق نظام آموزشی در کنترل کامل کلیسای کاتولیک و زمینداران بزرگ قرار داشت که ترجیح می‌دادند بخش بزرگ جمعیت این کشور را که در روستاها می‌زیستند از پدیده‌های فرهنگی مدرن محروم کنند. در این حال تشکیل تئاتر دانشجویی «باراکا» از سوی لورکا پس از سفر موفقیت‌آمیزی که به آمریکا و کوبا داشت، از اهمیت زیادی برخوردار بود. در فاصله سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۵ این تئاتر سیار آثار کلاسیک ادبیات اسپانیا (از جمله

لورکا و فاشیسم

ناصر فکوهی

کالدرون و سروانتس) را با اجراهایی جذاب و مردمی در دورترین شهرها و روستاهای اسپانیا برای کارگران و روستائیان به نمایش گذاشتند. از میان شاعران مدرن اسپانیا، نسل معروف به نسل ۱۹۲۷، که در صفوف آن‌ها بزرگانی چون رافائل آلبرتی، پدرو سالیناس، خورخه گیلن و بسیاری دیگر در کنار لورکا قرار می‌گرفتند، هر چند تعهد سیاسی افرادی همچون رافائل آلبرتی بسیار بیشتر از لورکا بود، اما هیچ کدام از آن‌ها به اندازه شاعر اندلسی در ایجاد ارتباط با مردم و انتقال مفاهیم فرهنگ مدرن به آن‌ها از طریق گسترش اشکال گوناگونی از هنر، از موسیقی و رقص گرفته تا تئاتر و شعر، موفق نبودند و این گسترش دموکراتیک هنر از طریق هنرمندانی که جمهوری اسپانیا لورکا را در مرکز آن‌ها قرار داده بود بی‌شک نقش مؤثری در واهمه و نفرت فاشیست‌ها نسبت

نیروهای نظامی چندین بار به ملک خانواده لورکا رفتند تا او را دستگیر کنند. در این زمان لورکا توانسته بود در خانه لویس روزالس، یکی از دوستان قدیمی خانوادگی‌شان، پناه برد.

خانواده روزالس در آن زمان به یک خانواده قدرتمند فالانژیست تبدیل شده بود اما افرادی که مسئولیت تعقیب و دستگیری لورکا به آن‌ها واگذار شده بود به یک گروه دیگر فاشیستی به نام «اسپانیایی‌های میهن پرست» تعلق داشتند و نفرت فاشیست‌ها از لورکا به حدی بود که حتی دخالت دوستان فالانژیست او نیز نتوانست کاری از پیش برد. لورکا در ۱۵ اوت دستگیر و ۳ یا ۴ روز بعد در سحرگاه به قتل رسید. پس از مرگ نمادین لورکا، آن چه بر سر مدرنیته هنری در این کشور آمد بسیار



به او ایفا می‌کرد.

در تابستان سال ۱۹۳۶ لورکا همچون سال‌های دیگر به ملک خانوادگی خود در هوئرتا در نزدیکی گرانادا بازگشت. البته این بازگشت را نباید به معنی خطر کردن شاعر به حساب آورد. در واقع در این زمان نه فقط هنوز نقطه آغاز کودتا مشخص نبود، بلکه هنوز هیچ کس تصور نمی‌کرد که کودتاگران چنین واکنش خشونت‌آمیزی علیه روشنفکران «غیرسیاسی» از خود نشان بدهند. به هر سو سه روز پس از ورود لورکا به گرانادا (۱۴ ژوئیه ۱۹۳۶)، کودتا در مراکش آغاز و چند روز بعد گرانادا به دست کودتاگران افتاد. از این زمان و در طول دو ماه بین ۵ تا ۱۰ هزار نفر در منطقه به دست فرانکیست‌ها با بی‌رحمی به قتل رسیدند. با برقراری حکومت فرانکیستی در گرانادا،

غم‌انگیزتر و سهمگین‌تر از آن بود که در ایتالیا و آلمان اتفاق افتاد. مهاجرت و تمیید اجباری هزاران هنرمند اسپانیایی، سالیان سال به طول انجامید، و فاشیسم اسپانیایی توانست با اتکاء به فقر فرهنگی این کشور یک دیکتاتوری چهل‌ساله را بر آن تحمیل کند. عمر دراز این دیکتاتوری، زمانی بود که اسپانیای مدرن برای بازسازی خود از دست داد. با این همه، پس از مرگ فرانکو، با سقوط و فروپاشی قطعی اسپانیای کهنه و مرتجع، اندیشه لورکا که تا آن زمان به یکی از پربرترین موفق‌ترین اندیشه‌های ادبی در سطح جهان تبدیل شده بود، توانست بار دیگر به میهن خود، به گرانادا، بازگردد. فرهنگ پر بار اسپانیایی اکنون می‌توانست با کنار نهادن انحصارها، تنگ‌نظری‌ها و کوتاه‌فکری‌ها در یکی از مهم‌ترین تقاطع‌های فرهنگی جهان قرار گیرد. ■